

مردی از جنسِ غزل

سخن سردبیر

بین ایرانیان و هندیان در گسترهٔ تاریخ و ادب همواره رفاقت و صمیمیتی عمیق و دیرینه برقرار بوده است. علم و دانش و هنر با نام این دو ملت بزرگ گره خورده است و در روزگار حاضر اگر هند را همچنان با ادیان و شگفتی‌هایش می‌شناسند، ایران را نیز با شعر و عرفانش بزرگ و عزیز می‌دارند. اگرچه هر کدام از این دو ملت و این دو تمدن در طول قرون همواره بزرگان و پهلوانانی در عرصه‌های مختلف علوم و فنون و هنرهای مختلفی چون معماری، نگارگری، شعر، موسیقی و... داشته‌اند و تا هنوز دارند و تا هنوز فکر ایرانی و هندی در جهان به‌هوشمندی و توانایی شهره و مثال زدنی است. شاید بسیاری از عمارت‌های زیبا و شگفت این دو سرزمین نتیجه همکاری و همیاری این دو فکر و فرهنگ بوده باشد. گذشتهٔ زیبای این دو ملت لبریز از داستان‌ها و اساطیر شیرین مشترک و سرشار از کتاب‌ها و نوشته‌های چاپ شده و چاپ نشده است. روزی همایون به‌دربار ایران می‌رفت و روزی از دربار ایران امیری و وزیری و دانشمند و ادیبی روانه دیار هند می‌شد که هند کعبهٔ آمال بود و ایران بوستان و گلستان فضل و ادب و هنر و همواره هند و ایران بیلاق و قشلاق متفکران و هنرمندان و اهل فضیلت و بزرگی بود و چه زیباتر بود همدلی‌ها و همکاری‌ها و همزبانی‌ها و این همه می‌توانست بسیار تا بسیار پررنگ‌تر و شگفت‌تر از این نیز باشد اگر استعمار نبود و اگر استعمارگران نبودند و اگر و اگرهای دیگر.

از عهد سلاطین مسلمان هند و دورهٔ سلطنت تا آخرین روزهای حضور سلاطین مغول و نواب اوده و حیدرآباد و مرشدآباد و رامپور و دیگر جای‌ها، همواره این ایرانیان بودند که با اندیشه و فکر و قلم و هنر خود در کنار هندیان حضوری ستودنی داشتند.

چه بسیار بناهای تا هنوز آباد که محصول این همیاری و همکاری و صمیمیت و یگانگی بوده است. آن همه کتاب‌های خطی ارزشمند و تا هنوز منتشر نشده در هند که محصول فکر اندیشمندان توانای ایرانی و هندی بوده است. آن همه خدمات بی‌شائبه و صادقانه هندوان به فرهنگ ایرانی و مسلمانی، و کافی ست تا تنها یک پهلوان عرصه نشر و فرهنگ - منشی نولکشور - را مثال آوریم تا خدمت بی‌ریا و راستین هندوان را تعریفی بایسته و درست کرده باشیم.

عبدالرحیم خان خان‌خانان‌ها و ابوالفتح گیلانی‌ها در سرزمین هند کم نبودند. ابوالفتح همان کسی است که پادشاه مقتدری چون اکبر بر مرگش چنین با حسرت و غبن سخن می‌گفت که اگر تمام خزائن هند را در برابر حیات ابوالفتح گیلانی از من می‌گرفتند و او را به من می‌دادند مطمئن بودم که نه تنها مغبون نمی‌شدم، بلکه سود هم می‌بردم. اندیشه و فکر یعنی این و اگر هند به جایی رسید چنین اندیشه‌ای بر آن حاکم بود.

اگر از تساهل‌ها و تسامح‌های کوچک بگذریم این داد و گرفت‌ها و این ارتباط‌های دو سویه و صمیمی همواره جریان داشته است و در طول تاریخ رشته‌های مودت و دوستی دو ملت ایران همواره محکم و استوار باقی مانده است. حتی علی‌رغم پاره کردن این طناب از سوی متخصصان به فرهنگ ما و هند، همواره ما و هندوان یاد گرفته‌ایم که باید این طناب را محکم‌تر از قبل گره بزنیم و به هم نزدیکتر شویم.

امروز در سرزمین هند میر سید علی همدانی یک چلچراغ درخشان است. یک نام آفتابی و بزرگ که کشمیریان به نامش سوگند می‌خورند و برایش تا هنوز صلوات می‌فرستند و در خانقاهش برای شادی روحش صلوات می‌فرستند و جایش را در تاقچه دلشان کنار قرآن و سجاده قرار داده‌اند و تا هنوز برایش دعا می‌کنند و از روحش استمداد می‌طلبند.

تا هنوز در فاطمان بنارس و در ساحل گنگ، نام شیخ علی حزین لاهیجی شعله‌ای روشن و تابناک است. تا هنوز به زیارتش می‌روند و شعرش را می‌خوانند و عاشوراها در کنار مزارش بر سینه و سر می‌کوبند.

تا هنوز در سرزمین آگرا و کمی آنسوتر از بنای تاج محل، جواهری نایاب چون قاضی نورالله شوشتری شهید ثالث وجود دارد که مزارش ملجأ و پناهگاه دلشکستگان

عاشق است. این بار که به زیارت مزارش رفته بودم با مردی هندوستانی از سرزمین گجرات همکلام شدم که از احمدآباد تا مزار قاضی را تنها به نیت زیارت قبر این بزرگمرد به آگرا آمده بود.

تا هنوز در بنگال و در اجمیر و در سرینگر و دهلی و در ده‌ها جای دیگر بزرگمردانی از اهل فقاقت و دیانت و عرفان و علم و ادب ایران چون چلیچراغ‌های درخشان می‌درخشند و مردم خوب و مهربان هند که هر کدام‌شان عارفانی را می‌مانند چون پروانه بر گرد این چلیچراغ‌ها می‌چرخند و از آنها با عظمت و بزرگی یاد می‌کنند: از جنس این چلیچراغ‌ها که گفتم یکی هم در بنگال است. در کلکته، در شانتی نیکتن.

او نه تنها در آنجا و هر جای هند، بل در دل و جان بسیاری از مردم اهل فرهنگ و ادب ایران نیز چون شعله‌ای فروزان می‌درخشد. او کسی نیست جز رایبندرا نات تاگور.

اگر هنوز قایق رانان کشمیر با یاد میر سید علی همدانی پارو می‌زنند و برای نامش صلوات می‌فرستند از آن روست که این مرد بزرگ اتصال به سرچشمه داشت و اتصال به دریای معرفت و توحید و مردم این بزرگان را واسطه فیض رحمت حق می‌دانند. از جمع بزرگانی که اهل معرفت و فرهنگ ایران نامش را با سلام و صلوات بر زبان می‌برند یکی هم همین رایبندرا نات تاگور است. مردی که از چشمانش مهربانی و شیدایی و شور و شعر می‌بارد. مردی موحد و خدایی.

هرچند او هندو باشد، هندوی موحد و خداشناسی است. اهل توحید است و اهل رهایی و نجات، بل خود نجات دهنده است در جاهایی و گاهی.

ما اگر تاگور را دوست داریم نه از آن روی است که او جایزه نوبل گرفت که از جمع نوبل بگیران سیاستمدار، ایرانیان نیز کسی را دارند، که ایرانیان خود در شعر و عرفان، ستارگان بزرگی داشته‌اند که نوبل با همه بزرگی‌اش برای آنان کوچک است. فردوسی طوسی و حافظ شیرازی و سعدی شیرازی و مولانای بلخی از این شمار بزرگان‌اند.

و هند نیز چه بسیار بزرگانی را در دامان خود پروراند که نوبل برای آنان کوچک بود از این شمار بزرگان امیرخسرو دهلوی و حسن دهلوی و ابوالفیض فیضی و غنی کشمیری و بیدل دهلوی و غالب دهلوی را باید نام برد که هر کدام ستارگانی بی‌بدیل بودند.

ایران اگر به‌تاگور احترام می‌گذارد به‌خاطر عظمت روح و آزادگی و مردم‌داری و اتصال این بزرگمرد به‌خداوند است که او در نگاه ادیبان و عارفان ما یک اهل توحید و یک عارف عاشق متصل به‌عالم ملکوتی بود.

او از نسل وارستگان و پاکانی بود که با نیایش و عبادت و ریاضت و سیر و سلوک همراه شده بود. نه از آن دست سیر و سلوکهایی که خلق خدا را فراموش می‌کنند و در گوشه خانقاه تنها به‌خود می‌پردازند. خانقاه تاگور و پدر و پدرانش همین مردمان ساده و فقیر هند و جهان بودند.

اگر ما تاگور را دوست داریم و او را تا هنوز در کتابخانه‌ها مان در شمار خواندنی‌ترین کتابها قرار داده‌ایم و هر ساله کتابش را با ترجمه این و آن نشر می‌کنیم و نامش را عزیز می‌شماریم از آن روست که او تشنه و گرسنه مقام دنیوی و پول و مادیات نبود که با پول جایزه نوبل مدرسه و دانشگاه خود را وسعت داد تا جوانان و کودکان هند به‌معرفت و علم مسلح شوند.

که القاب سیر و آقایی انگلیسی‌ها را با کشتار سیک‌ها در امریتسر توسط انگلیسی‌ها جلویشان پرت کرد و گفت ارزانی خودتان و در نمایشنامه قربانی خود نوشت:

”زمانی فرا رسیده که نشان‌های افتخار با تحقیر و تحفیف مایه ننگ می‌شوند. من به‌سهم خود می‌خواهم که بدون هیچ نوع امتیازی در کنار هم وطنانی باشم که بی‌اهمیت خوانده شده‌اند...”

که روزی بر علیه نازی‌ها و حزب هیتلر و موسولینی شورید اگرچه دعوت موسولینی را نیز پذیرفته بود، اما به‌نیت معرفی هند و دیدار با بزرگان اندیشه و فکر و فرهنگ جهان با آن حال فرتوت و با آن دشواری‌های راه سفیر فرهنگ هندوستان در جهان شد و یک تنه به‌اندازه سفیران چند کشور به‌معرفی مردمی پرداخت که از حیث آزادگی و مهربانی و ذکاوت و هوش و هنر و تمدن در شمار سرآمدان جهان بودند.

تاگور بر مزار حافظ اشک ریخت. شاید به یاد پدرش افتاده بود که در هنگامه سپردن ودیعت جان به جانان از او خواسته بود تا بالای سرش غزلی از حافظ را برای او بخواند. تاگور در حرمت نهادن جماعت هند به فرهنگ و عرفان ما ایرانیان سنگ تمام گذاشت و ایرانیان نیز با همه توان خویش قدر این بزرگمرد را دانستند. شاعران بزرگ و آزاده‌ای که هرگز قد خود را در برابر سلاطین خم نکردند در برابر سلطان عشق و مهربانی - تاگور - سر تعظیم فرود آوردند و چقدر شعر و ترانه و سرود که با یاد این مرد آسمانی سرودند.

ایرانیان برای تاگور جشن هفتاد سالگی‌اش را با حضور خودش و با شکوهی خاص برپا داشتند و از پس مرگش بارها و بارها به مناسبت‌های مختلف و با بهانه‌هایی چون «یکصد سالگی» و «یکصد و بیست و پنج سالگی» و... با شکوه‌ترین مراسم‌ها را برگزار کردند. هر سال کتابها و مقاله‌های فراوانی به یاد این فرزانه عاشق نوشتند و نشر کردند و تا هنوز چلچراغ نام این بزرگمرد در ایران می‌درخشد و آزادگان و عارفان تا هنوز به یادش سلام و صلواتی می‌فرستند و برای آمرزش روحش فاتحه می‌خوانند. ما اگر تاگور را بزرگ می‌داریم از این روست. او حتی وقتی از سفرهای ایران به دیار خود برگشت و در مطبوعات انگلیسی‌ها مقالاتی را در کینه ورزی بر ضد ایران دید در برابر آنان ایستاد و با مقالات روشنگر خود از وحدت و فرهنگ و هویت مشترک ایران و هند دفاع کرد.

ما اگر تاگور را دوست داریم به خاطر احترام او به انسان‌های پابره‌نه و ضعیف نگاه داشته شده و شوریدن بر ضد سنت‌های اشرافی و اشرافیگری است. تاگور اگرچه خود از طبقه‌ای پایین نبود اما همه این بزرگی‌های ظاهری را به دور ریخت و در روزگاری که در هند به زنان بیوه کمترین اهمیتی داده نمی‌شد بیشترین حمایت را در شعرها و داستان‌ها و نمایشنامه‌هایش از آنان کرد و این تنها در حرف نبود که او حتی فرزند خود را تشویق کرد که با بیوه زنی ازدواج کند تا مردم هند بدانند که اینها نیز انسان‌اند. ما و تمام مردم آزاده جهان اگر تاگور را دوست داریم از این روست که او انسانیت را پاس داشت.

آنچه در این شماره از قند پارسی در دسترس شماست انتخاب بایسته‌ای است از مطالب نوشته شده توسط بزرگان و شاعران و اهل فکر و اندیشه ایران و هند و دیگر فارسی‌زبانان. بیش از نیمی از این مقالات را استادان و پژوهشگران هند و ایران به‌تازگی و به‌یاد «یکصد و پنجاه سالگی» این بزرگمرد نوشته‌اند و برخی از این مطالب نیز پیشتر توسط بزرگانی نوشته شده بود که حیف بود از کنار آنان بگذریم، که بی‌گمان بازخوانی آن نوشتارها در کنار دیگر مطالب این ویژه‌نامه بر حسن و ملاحظت آن خواهد افزود و آن خاطرات خوش را دیگر بار برایمان زنده خواهد کرد.

بخشی از مقالات و مطالب نیز دربارهٔ سرزمین بنگال و فرهنگ و نقش و نگارها و ویژگی‌های زبانی و فرهنگی آن است. بی‌گمان نام تاگور با نام فرهنگ بنگال گره خورده است و شناخت تاگور بدون شناخت محیط فرهنگی بنگال کمی تا قسمتی دشوار می‌نماید.

بار دیگر سپاس و شکر، خدای را که به‌ما توفیق داد تا شماره‌ای دیگر از قند پارسی را تقدیم‌تان کنیم. این دسته گل زیبا با هفتاد شاخه گل رنگارنگ را تقدیم می‌کنیم به‌مهربانی‌های مردی که عاشق فرهنگ ایران بود. مردی که خود را از ما می‌دانست و با خواندن غزل‌های حافظ و مولانا اشک از دیدگانش جاری می‌شد.

مردی که مرگ را شادمانی و عروسی دانست و در روز مرگش با لبخندی به‌وصال محبوب رسید.

حالا هند و ایران دو ملت آزاد و رهايند. با اقتدار فرهنگی والا و حافظ‌ها و تاگورها به‌ما آموخته‌اند که با هم باشیم و قدردان یکدیگر و در کنار هم به‌روزهای آفتابی تری فکر کنیم.

این ویژه‌نامه را با همهٔ مهربانی تقدیم آستان تو می‌کنیم.

رابیندرانات تاگور عزیز...

۲۴ اسفندماه ۱۳۸۹ - دهلی‌نو

علی‌رضا قزوه